Cupboard

Miss Green had a heavy Cupboard in her bed - room. Last Sunday she said, ‘I don't like this Cupboard in my bedroom. The bedroom's very small, and the Cupboard's very big. I'm going to put it in a bigger room. ‘But the Cupboard Was very heavy, and Miss Green Was not very strong. She Went to two of her neighbors and said, ‘Please Carry the Cupboard for me. ‘Then she went and made some tea for them.

The two meh Carried the heavy Cupboard out of Miss Green’s bedroom and Came to the stairs. One of them Was in front of the Cupboard, and the other Was behind it. They pushed and pulled for a Long time, and then they put the Cupboard down.

‘Well, ‘one of the men said to the other, ‘We're never going to get this Cupboard upstairs. ‘Upstairs? ‘the other man said. ‘Aren’t We taking it downstairs? ‘

گنجه

خانم گرین قفسه (گنجه) سنگینی در اتاق خوابش داشت. یکشنبه گذشته گفت: من قفسه (گنجه) اتاق داخل اتاق‌خوابم را دوست ندارم .اتاق خوابم خیلی کوچک و قفسه (گنجه) خیلی بزرگ است. می‌خواهم این گنجه را در اتاق بزرگ‌تری قرار دهم. اما گنجه خیلی سنگین بود و خانم گرین خیلی قوی نبود. او پیش دو تا از همسایه‌هایش رفت و گفت: لطفا گنجه را برای من حمل کنید. بعد او رفت تا برای آن‌ها چای درست کند.

آن دو مرد آن گنجه سنگین را از اتاق‌خواب خانم گرین بیرون آورند و به سوی پله‌ها رفتند. یکی از آن‌ها در جلوی گنجه بود، و دیگری در پیشت گنجه. آن‌ها برای مدت طولانی گنجه را هل دادن و کشیدند، و سپس گنجه را زمین گذاشتند.

یکی از مردها به دیگری گفت: خوب، ما که نمی‌توانیم گنجه را به بالای پله ها ببریم. مرد دیگر گفت: بالای پله‌ها؟ مگر نمی‌خواهیم آن را پایین ببریم .